

تأویل حکایت دو زاهد از تاریخ بیهقی بر اساس نظریه ژک لکان

چکیده

در این مقاله به بررسی تحلیلی شخصیت‌های اصلی داستان «دو زاهد» با نگاهی بر آنچه لکان از ساختمان نفسانی آدمی ارائه می‌دهد، خواهیم پرداخت. ژک لکان وجود آدمی را به سه ساحت تقسیم می‌کند: «حیث خیالی» که همان دنیای جدایی‌ناپذیرهای ظاهری و فریبندگی و فسون با عملکرد پرده پوشی نسبت به ضمیر ناآگاه، است؛ «ساحت رمز و اشارت» ساحت آرزومندی آدمی است که انقسام وجودی آدمی در آن مطرح می‌شود و «حیث واقع» که گویای آن است که ذات آدمی در ضمیر ناآگاه و در ماورای وجود اوست که لکان به این ماوراء، عنوان «غیر» می‌دهد. برای تحلیل روانی شخصیتها تکنیکهای زبانی موجود در نثر و نحو جملات، مفید خواهد بود. زمینه اصلی داستان را سه شخصیت اصلی شکل می‌دهد که هر یک بر اساس ساحتی از نظریه لکان مورد بررسی قرار می‌گیرند. هارون الرشید نماینده حضور آدمی در ساحت رمز و اشارت است؛ یکی از دو زاهد (ابن عمری) در حیث خیالی و دیگری (ابن سماک) با توجه به نشانه‌های موجود در متن احتمالاً فردی است که حیث واقع را تجربه کرده است.

کلیدواژه‌ها: حیث خیالی، ساحت رمز و اشارت، حیث واقع، ژک لکان، تحلیل متن، ابن عمری، ابن سماک، هارون، تاریخ بیهقی.

۱- درآمد

متون ادبی، بالقوه دارای مضامین و نکاتی هستند که با یک بار خواندن آشکار نخواهند شد. به کارگیری ابزارهای دیگر علوم امکانی است برای راه یافتن به دستاوردهای جدید متنی و در این میان روان‌کاوی بیش از همه راه‌گشا است؛ زیرا، ادبیات متشکل از متون منظوم و مثنوی است که برخاسته از درونیات خالق آثار است. از طرفی، روان‌کاوی نیز راهی است برای کشف لایه‌های پنهان و درونی هر فرد از طریق

تداعی آزاد و استعاره‌های موجود در رؤیایا و کابوسهای فرد مورد روان‌کاوی ژک لکان (Jacques lacan) که خود نویسنده زبردستی است که از ادبیات به خاطر درسهایی که می‌تواند به روان‌کاوان بیاموزد، ستایش می‌کند (پین، ۱۳۸۰: ۴۱). او از این جهت و نیز از جهات دیگری پیرو راه فروید است.

فروید، رؤیایا را شاهراه کشف ناخودآگاه می‌داند و معتقد است که «اساتید من متون شکسپیر و تراژدی نویسان یونان» هستند (صنعتی، ۱۳۸۰: ۲). از نظر فروید کار روان‌کاو از جهاتی شبیه به کار رمان نویس است (روبر، ۱۳۵۰: ۵). هر علمی تکنیکها و ابزار شناخت خاص خود را دارد که آن را در نیل به مقصود و مطلوب مختص خود، به کار می‌گیرد، اما امکانهای موجود در علوم دیگر، محقق را قادر می‌سازد تا با بینش تازه تری به زمینه مورد تحقیق خود بنگرد. به عنوان مثال لکان برای توضیح و تبیین بخشی از نظریاتش از علم هندسه موضعی و ریاضی و یا در بخش دیگری از زبان شناسی استفاده می‌کند. این افق جدید که از دیگر علوم وام گرفته می‌شود، می‌تواند در ادراک اهمیت موضوعات بین رشته‌ای مفید باشد. لکان در مجلس یازدهم خود می‌گوید: «تاویل، یعنی علم تفسیر و تعبیر متون، مورد توجه روان‌کاوان است»^۱. او روان‌کاو را به مثابه زبان شناسی می‌داند که علم او خواندن معنی sense و رمزگشایی نوشته‌ای است که در معرض دید همه است^۲. از این رو در این مقاله برآنیم تا با رویکرد به نظریه‌ای از حوزه روان‌کاوی، خوانشی تازه از متنی ادبی داشته باشیم.

۲- تبیین نظریه لکان

لکان روان‌کاوی فرانسوی است که بنیاد نظریاتش بر اساس بازگشت به مبانی فروید است. او هم‌زمان با سیر مطالعات پزشکی با سوررئالیستهای زمان خود آشنا شد و میراث عظیم مکتب او هنوز آبخشور پاره‌ای از مکاتب روان‌کاوی است. در نظریه او ساختمان نفسانی آدمی متشکل از سه بخش است که عبارتند از: حیث خیالی (Imaginary)، ساحت رمز و اشارت (the Symbolic) و حیث واقع (the Real). پایه نظریات لکان بر مبنای «مرحله آینه‌ای» است که در «حیث خیالی» مطرح می‌شود. نگرش او به مرحله آینه‌ای این تفاوت اساسی با نظریه هانری ولن (Henri wallon) است که در ارتباط نزدیک با زبان تکلم طرح شده است^۳. این ساحت مهم در تفحصات ولن تقریباً نادیده گرفته شده بود (موللی، ۱۳۸۳: ۱۹). لکان در تبیین نظریه خود از چند اصطلاح کلیدی دیگر بهره می‌برد که عبارتند از «مرحله

آینه» (the mirror stage)، «تصویر آینه ای» (specular image)، «من نفسانی» (ego/moi)، «من متفاخر یا من مطلوب» (Moi idéal). او همه این اصطلاحات را در سیر تکوینی کودک از ابتدای تولد تا زمان دستیابی به زبان تکلم توضیح می دهد، به این ترتیب که کودک در «مرحله آینه» که حدود سنین شش تا هجده ماهگی است، هم‌زمان با مشاهده تصویر خود در آینه، آن تصویر (Image) را به عنوان «من» خویش (ego) باز می شناسد. این تشخیص آغاز مرحله مهمی در رشد و تکوین شخصیت اوست و طی آن کودک بر آن می شود تا تصویر خود را با تصویر فرد مورد نظر خویش مطابقت دهد. به بیانی دیگر من نفسانی ترکیبی از این انطباق هاست. به عبارتی دیگر در این مرحله، کودک برای نخستین بار خود را به عنوان موجودیتی غیر از خویشتن خویش که همان تصویر خود اوست باز می شناسد، این تصویر برای او حاوی خصوصیتاتی است که با حقیقت وجودی او در چنین سن و سالی تقارن اساسی دارد، بدین معنی که تصویر واجد هماهنگی و انسجامی است که به مراتب با آنچه طفل در کالبد خویش درک و فهم می کند مغایرت دارد؛ این تفاوت موجب می گردد که کودک فریفته تصویر خود شده این تصوّر باطل را در خود پروراند که ضعف ذاتی خود را از دست داده است. این فکر خام موجب دسترسی به وجهه ای از وجود نفسانیش می شود که در آن جهل و غفلت از واقعیات، امری غالب است. بدین نحو من نفسانی کودک به عنوان موجودیتی متفاخر و خود بسنده، تشکل یافته موجبات لازم برای قلمروی وسیع تر فراهم می آورد. این قلمرو را لکان حیث خیالی می خواند که جذابیت و فریبندگی کاذب اساس آن را تشکیل می دهد. از این پس فرد آدمی واجد ابزار لازم در غفلت و دوری از سوانق و انگیزه های ناآگاه خود شده می تواند به نفی و انکار حقایق نفسانی خویش پردازد لذا حجاب و پرده پوشی خاصّ حیث خیالی است. طی این مرحله، من نفسانی (Moi) شکل می گیرد؛ من متفاخر که عملکرد اصلی آن ایجاد حجابی از غفلت (Méconnaissance) بر ضمیر ناآگاه آدمی است.

«تفاخر و خودشیفتگی» (Narcissism) موجد «شعفی» (Jubilation) است که پس از دیدن تصویر در آینه به کودک دست می دهد و آن به این دلیل است که او برای اولین بار کالبد خود را به «شکلی منسجم و کلی» (Gestalt) درآینه می بیند و رؤیت این شکل هماهنگ به او احساسی سرشار از پیروزی همراه با تسلط می دهد. در حالی که این «حسن تسلط» (Maitrise)، فریبی بیش نیست، زیرا واقعیت حاکی از آن است که کودک در این سنین در عین وابستگی کامل به پدر و مادر خود است.

این احساس « فریبندگی و فسون » (Captation) نه تنها در « آینه » بلکه با مشاهده بزرگسالان ممکن است ایجاد شود؛ چرا که کودک آنها را واجد چنین تسلطی می‌داند و به طور خیالی خود را همانند آنها دانسته، در پی انطباق « هویت » (Identification) با آنان بر می‌آید؛ یعنی من نفسانی کودک براساس تصویری که کودک از « همنوع » (Semblable) خود دارد، شکل می‌گیرد. در جریان این انطباق هویت، کودک هم‌نوعان خود را مورد تقلید قرار می‌دهد و سعی می‌کند اطوار و شئون آنها را تکرار کند. این پدیداری است که در حدود سه سالگی کودک رخ می‌دهد و نقطه کمال « مرحله آینه » است. پایان « از خود بیگانگی » (Alienation)، کودک که از درک نادرست او نسبت به تصویر خود ناشی می‌شود در همین زمان صورت می‌گیرد.

بنابر آنچه گفته شد کارگزاری اصلی من نفسانی چیزی جز آنچه لکان حیث خیالی می‌خواند نیست، زیرا که ذات آن در پرده پوشی از انقسام ذاتی، (Corps Morc) وجود انسان است. ماهیت این انقسام به آنچه قدمای ما « وجود برزخی » خوانده‌اند، بسیار نزدیک است (همان: ۲۵) و مقصود از این برزخ آن است که وجود آدمی همواره میان دو امر متضاد (خوبی و بدی، تاریکی و روشنی، مهر و کین، خیر و شر و ...) درگیر است. در « حیث خیالی » من نفسانی با ایجاد « غفلت » و « از خود بیگانگی » مانع آگاهی از این « انقسام » می‌شود.

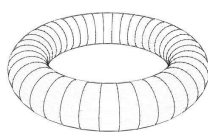
آغاز ساحت « رمز و اشارت »، پایان مرحله پرده پوشی است. این کارکرد « حیث خیالی » مانع آگاهی ما نسبت به این برزخ می‌شود و تا زمان ورود به ساحت رمز و اشارت، همواره از آن غافلیم. درست به دلیل همین « انقسام ذاتی » است که وجود آدمی در این ساحت همواره دچار جدال و کشمکش است. به محض ورود به این ساحت که هم‌زمان با دسترسی کودک به زبان تکلم است، پرده غفلت کنار می‌رود و او خود را در دنیای واقعیات باز می‌یابد. او که تا کنون مجذوب « تصویری فریب آمیز » از « خویشتن خویش »، در « شعفی » حاصل از « احساس تسلط » غرق بود، هم‌زمان با ورود پدر - که نماد قانون است - با ممنوعیاتی رو به رو می‌شود و از این جاست که تمنا و آرزومندی « غیر » (Other) در او ایجاد می‌گردد. درک واقعیات ها در این ساحت او را در برابر اساسی ترین پرسش زندگی، یعنی همان آرزومندی *desir* قرار می‌دهد. این پرسش زمانی به وجود می‌آید که به اصطلاح « یک جای کار می‌لنگد ». گمشده ای بروز می‌کند که فرد را وادار به « درخواست » (Demande) می‌کند.

این گمشده چیزی است مربوط به ضمیر ناآگاه و این درخواست در بُعد واقع (the Real) قرار می‌گیرد. به همین دلیل چنان جمودی دارد که صحبت کردن درباره آن را ناممکن می‌سازد (کدیور، ۱۳۸۱: ۱۲۳). لذا به دلیل جای نگرفتن در ساحت زبان (the Symboli) c، به بُعد واقع رانده می‌شود. درخواست یافتن گمشده واقعی، او را در مسیر جستجو قرار می‌دهد. جستجو برای بخش حذف شده وجود، چیزی مربوط به بُعد واقع در مسیری که فرد در آن به سوی شناخت «خویشتن خویش» گام برمی‌دارد و همواره به دنبال یافتن پاسخی برای پرسش اساسی زندگی است و مدام رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرد و هرگز تمام نمی‌شود. جای خالی این گمشده که همان مطلوب واقعی (La chose) و تمنای غیر است، در «حیث خیالی» با نقش مادر پر می‌شود، اما هم‌زمان با ورود به «ساحت رمز» و نیز ورود پدر، کودک درمی‌یابد که مادر مطلوب واقعی او نیست و از این پس همواره در جستجوی مطلوب واقعی خود در حرکت خواهد بود. کودک تا زمان حضور در «حیث خیالی» در ارتباط با غیرهای کوچک (Objet a) و مطلوبات جزئی در غفلت از «غیر» واقعی و گمشده اصلی به سر می‌برد، اما با ورود به این ساحت در طلب گمشده واقعی همواره در تکاپوی پر کردن این خلأ از طریق زبان تکلم برمی‌آید. اگرچه این امکان وجود دارد که علی‌رغم رشد جسمانی، فرد به ساحت «رمز و اشارت» وارد نشده و در «حیث خیالی» بماند، مطلوب تمنا و آرزومندی انسان فرآورده «ساحت رمز و اشارت» است. رمز و اشارت بر این استوار است که نفس آدمی قادر گردد غیبت شیء را پذیرفته، از طریق زبان تکلم بدان حضوری دیگر دهد^۴؛ اما مطلوب گمشده (the lost object) عنصری است نامسما، چرا که قابل نامیدن نیست و از این حیث در حیطه «رمز و اشارت» نمی‌گنجد و از آن بیرون رانده می‌شود. لذا در دسترس ما نیست و نمی‌توان از آن سخن گفت. لکان معتقد است که «مطلوب گمشده» هیچ‌گاه گم نشده، ولی «می‌بایستی آن را بازیافت»؛ چیزی که بر زبان جاری نمی‌شود و قابل تشخیص نیست، اما این توهم را پدید می‌آورد که حاوی تمامی حقیقت است؛ حقیقت تام که می‌توان به کشف آن نائل آمد. «فاعل نفسانی» (Subject) به علت وجود برزخی خود در مطلوب گمشده ردپا و نشانی اسطوره وار می‌یابد که پایه سیر آفاقی و انفسی او را تشکیل می‌دهد؛ یعنی توهمی که مبنای حقیقت وی واقع می‌شود. مطلوب از دست رفته، نفس^۵ برزخی را در حالتی از هجران دایم نگاه می‌دارد؛ هجرانی که به او وعده وصال می‌دهد و او را بدین دلخوش می‌کند که شاهد تمنا را روزی در آغوش خواهد گرفت. لکان جستجوی

دایمی مطلوب گمشده را در ارتباط با دیگر مطلوبات آرزومندی به پیچۀ مدور تشبیه کرده است. در شکل الف «فاعل نفسانی» متوجه مطلوبات متعدد است و غافل از نوع اصلی حرکتی است که در شکل ب می بینیم. در این نوع حرکت، نفس برزخی در پی بازیافتن مطلوب گمشده اصلی و اولی است.

الف

ب



به عبارت دیگر آرزومندی آدمی نسبت به مطلوبات مختلف، پیوسته مبتنی بر یاد حسرت آمیزی است از مطلوبات اصلی و اولی. حرکت دورانی (به دنبال مطلوب گمشده) در حول فضایی خالی صورت می گیرد و تکرار مداوم آن مدلول همین فقدان است. «فاعل نفسانی» در هر دور خود موفق به دسترسی به مطلوب گمشده، نشده و حرکت خود را از سر می گیرد. این معنای «حیث واقع» است که به طور لایتغیر عمل کرده و در حیطه ساحت «رمز و اشارت» نمی گنجد (موللی، ۱۳۸۳: ۷-۲۶۶). چرا که غیر قابل تفسیر و معماست و این معمای غیر قابل تفسیر اساس انسان است. جهان رئال (the Real) یا کابوس وار به معنای واقعیت نیست، بلکه به معنای عرصه «هیچی» است که ما مرتب حضور این هیچی را به شکل کابوس و خوشی دردآور نهفته در کابوس حس می کنیم.^۶

بدین ترتیب می توان گفت: «حیث خیالی» عبارت است از ساحت خود فریبی که آدمی در آن با حقیقت هر چیز بیگانه است و «رمز و اشارت» عبارت است از ساحت آگاهی و نقطه آغاز جستجو در مسیر حقیقت و «حیث واقع» عبارت است از مواجهه با این حقیقت که به دلیل ناتوانی آدمی از مواجهه با آن، همواره غیر قابل دسترس باقی مانده است و آدمی را در مسیر جستجوی دایم قرار می دهد.

۳- تأویل حکایت هارون و دو زاهد بر اساس نظریه لکان

۳-۱. بی‌رنگ حکایت

هارون الرشید در مکه، پس از انجام مناسک حج تصمیم می‌گیرد با « دو » تن از زاهدان بزرگ (ابن عمری و ابن سمّاک) که « نزدیک هیچ سلطانی نروند » (بیهقی، ۱۳۸۳: ۴۸۳) دیدار کند و به گفته خود از درون و بیرون آن دو آگاهی یابد و آن دو را بشناسد. او پس از رایزنی با وزیرش فضل، با ذکر جمله «مراثیان را به حطام دنیا بتوان دانست» متنگر و ناشناخته با « دو کیسه زر، در هر یکی هزار دینار زر » به سرای ابن عمری و ابن سمّاک می‌رود. در جریان این دیدار اتفاقاتی رخ می‌دهد که زمینه اصلی داستان را شکل می‌دهد.

هارون پس از ملاقات با هر یک از دو زاهد از آنان درخواست می‌کند که به او پندی دهند تا او به کار بندد و به بیداری اش بیفزاید. پس از شنیدن پندها با اشارت هارون، کیسه های زر به قصد محک زدن زاهدان، پیش روی آنها نهاده می‌شود. ابن عمری با ذکر « صاحب العیال لایفلح ابداً»، زرها را می‌پذیرد، اما ابن سمّاک با تشبیه زرها به آتش، از قبول آنها امتناع می‌کند. حکایت با استنباط هارون از عملکرد زاهدان به پایان می‌رسد. به این ترتیب که ابن عمری در نظر هارون مردی است قوی سخن که سوی دنیا گراید، اما ابن سمّاک شایسته ستایشی چنین می‌شود: « مرد این است » (بیهقی، ۱۳۸۳: ۴۸۶).

۳-۲. تأویل حکایت

آنچه در این مورد نظر ماست نه وجه تاریخی ماجرا، بلکه وجه روان‌کاوانه آن است. یعنی ما حکایت را به مثابه مجموعه ای از نشانه های زبانی تلقی می‌کنیم که قابلیت دریافت های چندگانه را دارد. جهت کلی حکایت را تمنای هارون شکل می‌دهد؛ تمنّا و درخواستی که در « درون او » ظهور کرده و او را وادار به حرکت می‌کند. حرکتی که لزوماً در جهت و مسیر این تمنّا و درخواست است. طی چنین طریقی در روان‌کاوی به عنوان امری مهم و نشانه ای معنا دار قلمداد می‌شود. درخواستی ایجاد می‌شود که چیستی و چگونگی آن برای فرد مبهم است. لذا با مراجعه به روان‌کاو او را در جایگاه « کسی که فرض می‌شود، بداند » قرار می‌دهد. در حالی که روان‌کاو به خوبی آگاه است که دانش واقعی نزد خود فرد است، زیرا چیزی که او از آن سر در نمی‌آورد مربوط به ضمیر ناآگاه اوست و در «بعد واقع» جای

